



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت صد و نود و یکم





خانم شکوه



با سلام،

انسانی که می‌داند تا به حال کار بیگانه کرده و در زمین دیگران خانه کرده است و حاصل زحماتش به هدر رفته است، پا در راه معنوی می‌گذارد که باقی عمر خود را درست زندگی کند. اما می‌بیند که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها. گاهی شک می‌کند که آیا اصلاً چنین چیزی ممکن است و یا انسان چون در جسم مادی و در جهان مادی به سر می‌برد هرگز نمی‌تواند به حضور برسد و رنگ خوشبختی را به خود ببیند. به نظر می‌رسد مولانا در غزل شماره ۲۱۵۵ دیوان شمس ابتدا سوال‌هایی که بطور معمول برای انسان مطرح می‌شود را بیان می‌کند و سپس در بیت‌های بعدی، جواب این سوال‌ها را می‌دهد.

کی ز جهان برون شود جزو جهان؟ هله بگو
کی برهد ز آب نم؟ چون بجهد یکی ز دو؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

مشتاقم بدانم آیا هیچ وقت می‌شود هشیاری که در تله‌ ذهن افتاده و جزو جهان مادی شده است، در عین حال که در این جهان مادی است، به هشیاری حضور تبدیل شود؟
و آیا هیچ وقت امکان دارد که نم زندگی را از آب و گل ذهن آزاد کرد؟ آیا می‌شود هشیاری را از چنگ هم‌هویت‌شدگی‌ها بیرون کشید؟

دوبینی یعنی فکر کردن، قضاوت کردن، خوب و بد کردن، و به گذشته و آینده رفتن، از خواص هشیاری جسمی است. چطور می‌شود این خاصیت را از ذهن گرفت؟ چطور همچین موجود دوبینی می‌تواند از گذشته و آینده جمع شود و در حال زندگی کند؟ چطور با این همه قضاوت می‌تواند خوبی و بدی خود و دیگران و اتفاقات را بپذیرد و در صلح و آرامش، در فضای یکتایی سیر کند؟

در بیت دوم می‌گوید اگر فکر می‌کنی این کار غیر ممکن است و انسان خاکی نمی‌تواند تبدیل شود، و تو هر چه سعی و تلاش کرده‌ای تبدیل در تو صورت نگرفته است، علتش این است که می‌خواهی با ذهن مسیر معنوی را طی کنی، و با ذهن هم در مورد تبدیل شدن یا نشدن، قضاوت می‌کنی و پیشرفت خودت را ارزیابی می‌کنی.

هیچ نمیرد آتشی ز آتشِ دیگر ای پسر
 ای دل من ز عشقِ خون، خون مرا به خون مشو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

تو برای زندگی کردن به شور عشق نیاز داری، عشق چون خون باید در رگ های تو جاری شود. اما عشق تنها زمانی در تو نمایان می شود که الگوها و باورهایی را که یک عمر با آنها زندگی کرده ای و بجز درد چیزی به تو نداده اند از لوح قلبت بشویی. تو می خواهی آن باورها را با باورهای جدید پاک کنی اما این کار ممکن نیست. چرا که ای عزیز، هرگز هیچ آتشی دیگر را خاموش نمی کند. هیچ باور ذهنی نمی تواند تو را از درد نجات دهد. پس ای دل من، به شوق دسترسی به مرکز عدم، سعی نکن هم هویت شدگی ها را با ذهن خود و فکر کردن از بین ببری، که خون را نمی شود با خون شست.

چند گریختم، نشد سایه من ز من جدا
سایه بود موگلم، گرچه شوم چو تار مو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

چاره کار فقط پذیرش و فضاگشایی است. سالها از پذیرفتن مسئولیت مسایلی که بخاطر قضاوت و مقاومت ایجاد کردم فرار کردم، و آنها مثل سایه هر کجا رفتم با من آمدند و حل نشده باقی ماندند و در شرایط مختلف به صورتی دیگر تکرار شدند. تا وقتی مسئولیت کارهایم را نپذیرفتم، و نخواستم نقصها و اشتباهاتم را بپذیرم و برایشان فضاگشایی کنم، نتیجه مقاومت های من، سایه من شد، و سرنوشت من را تعیین کرد. حتی اگر برای اینکه اشتباه نکنم، از خیلی چیزها خودم را محروم کردم، و چون تار مویی نازک شدم، هنوز سایه مقاومت در مقابل فضاگشایی باقی مانده بود و در من درد ایجاد می کرد. فاصله گرفتن و پرهیز از موضوع هم هویت شدگی از روی ترس، به معنی عدم مقاومت نیست، در واقع نوعی فرار از مسئولیت اصلی ما، یعنی فضاگشایی است و این خود نوعی مقاومت است که به درد می انجامد.

اغلب بعد از مدتی کار روی خود و فضاگشایی، و انداختن باورهای کهنه، شور زندگی در ما بیدار می‌شود و ما می‌بینیم به انجام کارهایی راغب می‌شویم که قبلاً میلی به انجام آنها نداشتیم، موقعیت‌هایی برای ما ایجاد می‌شوند که از نظر مادی و کاری پیشرفت کنیم، و این موضوع ممکن است ما را به شک بیاندازد که آیا قبول کنیم یا نه! می‌ترسیم با قبول مسئولیت بیشتر و افزایش ثروت، دارایی، علم، و هویت اجتماعی از این فضای آرامشی که در آن هستیم خارج شویم و دوباره به درد بیفتیم. مولانا در ادامه غزل می‌گوید اینکه آرامش داشته باشی یا نه فقط به این بستگی دارد که چقدر می‌توانی برای چالش‌هایی که در مسیر پیش می‌آیند فضاگشایی کنی. و اگر زندگی راهی را برای تو باز کرده است تا هم خود پیشرفت کنی و هم به دیگران خدمت کنی نباید بترسی. تنها در چالش‌ها است که رشد می‌کنی.

نیست جز آفتاب را قوت دفع سایه‌ها
 بیش کند، گمش کند، این تو ز آفتاب جو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

همان طور که سایه را فقط با تابش نور می‌شود از بین برد، مقاومت را فقط با فضاگشایی و پذیرش می‌شود کم کرد. همان طور که طول سایه ما به افرادی که از کنار ما عبور می‌کنند بستگی ندارد، میزان درد، رنج، و مقاومت ما نیز به این بستگی ندارد که کجا باشیم و با چه کسی، و مشغول چه کاری، بستگی به این دارد که چقدر فضا را باز می‌کنیم تا خرد زندگی به یاریمان بیاید و عشق زندگی در ما جاری شود. پس فضا را باز کن و اجازه بده آفتاب زندگی در قلب تو طلوع کند و بالا بیاید و سایه را کوچک و کوچکتر کند. یعنی هر چه کمتر مقاومت کنی سایه‌ات کوچکتر می‌شود، می‌توانی بسیار هم ثروتمند باشی، دانشمند باشی، قدرتمند باشی، اما اگر حضور داشته باشی سایه‌ات، من ذهنی‌ات، غم و دردت بسیار کوچک خواهد بود، و برعکس می‌توانی هیچ چیز مادی نداشته باشی و خودت را از همه چیز محروم کنی ولی اینکار را با مقاومت و از روی ترس انجام بدهی، و در نتیجه سایه‌ای طویل داشته باشی. یعنی یک من ذهنی بزرگ باشی ولی فقیر نسبت به مادیات.

وَر دو هزار سال تو در پی سایه می‌دوی
 آخر کار بنگری تو سپسی و پیش او
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

وگرنه اگر دو هزار سال هم به پیروی از این باورها و الگوهای تلقین شده پردازی، آخر کار می‌بینی که آنها هم چنان تو را رهبری می‌کنند و تو به جای اینکه فرمانروای زندگی خودت باشی، فرمان بردار این باورها شده‌ای.

جرم تو گشت خدمت، رنج تو گشت نعمت
 شمع تو گشت ظلمت، بند تو گشت جست‌وجو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

و می بینی هر خدمتی که با ترس و برای گرفتن تایید انجام داده‌ای، جرم محسوب می‌شود، و حاصل تلاش‌های تو به جای آسایش، مایه عذاب تو گشته‌اند. می بینی در ظاهر همه چیز داری اما خوشبخت نیستی. شمع ذهنت که بنا بود راه درست زندگی کردن را به تو نشان بدهد، خاموش می‌شود، به قول معروف دیگر عقلت به جایی نمی‌رسد، و گویی محکوم به حبس ابد با عمل شاقه جستجوی خوشبختی می‌شوی!

اما اگر لحظه‌ای درنگ کنی و از این جستجوی بیهوده دست برداری، و در همان زندان تاریک در سکوت بنشیننی و هر وضعیتی که در آن هستی را با رضایت پذیری، در زندگی خود تأمل کنی و به جستجوی درون خود پردازی، آن وقت دستگیرت می‌شود که کجا اشتباه کرده‌ای.

شرح بدادمی ولی، پشت دل تو بشکند
 شیشه دل چو بشکنی، سود ندارد رفو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

در ادامه مولانا می گوید، من می توانم به تو اشتباهات را بگویم اما فکر نمی کنم تو طاقت شنیدن همه آنها را یک جا داشته باشی. چون تو عادت کرده ای خودت را برای اشتباهات ملامت کنی. اگر همه را برایت مفصل توضیح بدهم، زیر دلت خالی می شود، دلت می شکند، و اگر شیشه نازک دلت بشکند، دیگر نمی شود با رفو کردن آن را ترمیم کرد. پس در پرتوی نور حضوری که با تسلیم و رضا در تو ایجاد شده است، خودت جستجو کن و بین چه باورها و الگوهای داری که مانع شادی و خوشبختی تو شده اند، بررسی کن بین کجا اشتباه کرده ای، و وقتی فهمیدی خودت را سرزنش نکن، دلسرد نشو. و در ادامه مولانا می گوید که چه کاری راه گشاست:

سایه و نور بایَدت، هر دو به هم، ز من شنو
 سر بِنه و دراز شو پیشِ درختِ اَثَقُوا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

زیاد توضیح نمی‌دهم، فقط این را از من بشنو که اگر می‌خواهی به آرامش بررسی، اول از همه نباید کمالگرا باشی، باید خودت را همان گونه که هستی با همهٔ نقص‌ها و اشتباهات و لغزش‌هایت بپذیری و عاشقانه دوست داشته باشی. وقتی به اشتباهات پی بردی، لازم نیست مرتب آنها را مرور و تجزیه و تحلیل کنی، خودت را سرزنش کنی، و با عجله و از روی حس خبط و پشیمانی برای جبران آنها نقشه بکشی. در آن لحظه لازم نیست هیچ کاری بکنی، فقط باید بپذیری، تسلیم شوی و بی حرکت در زیر درخت پرهیز از رفتن به گذشته و آینده، درخت لحظه، دراز بکشی و فقط استغفار و صبر کنی تا همهٔ هیجانات تو خاموش شوند، تا خرد «او» در تو جاری شود، و راه درست را به تو نشان بدهد.

مهم است به این موضوع توجه کنیم که در زندگی روزهایی پیش می‌آیند که ما ناخودآگاه به الگوهای کهنه بر می‌گردیم و با عینک هم هویت‌شدگی به مسائل نگاه می‌کنیم و ناگهان می‌بینیم همان هیجانات قدیمی مثل خشم و نفرت و کینه توزی در ما بروز می‌کنند. مولانا می‌گوید: توقع نداشته باش همیشه نور باشی، گاهی هم پیش می‌آید که سایه می‌شوی. وقتی دیدی سایه شدی، احساس خبط نکن و سعی نکن بزور مثل کسی که نور است عمل کنی، از انجام هر عملی پرهیز کن تا این هیجانات فروکش کنند. آن وقت زندگی خودش به تو عمل درست را نشان می‌دهد، آن وقت از فضای حضور عمل می‌کنی و کارت نتیجهٔ مثبت می‌دهد.

چون ز درخت لطف او بال و پری برویدت
 تن زن چون کبوتران، بازمکن بقربقو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

این هم مهم است که وقتی خرد «او» در تو جاری شد و در سایه درخت عنایت «او»، شور و عشق به تو بال و پر پرواز داد تا زندگی را از سر بگیری، این پیروزی را همه جا جار نرنی و مثل کبوترها بغ بغو نکنی و بخواهی دیگران را دنبال خودت راه بیاندازی!

چغز در آب می رود، مار نمی رسد بدو
 بانگ زند، خبر کند، مار بداندش که کو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

چرا که قورباغه هشیاری تو، شکار مار من ذهنی خودت و دیگران است. اگر وارد آب شود، یعنی اگر هشیاری را از من ذهنی خود و دیگران با سکوت و رازداری پنهان کنی، دست مار من ذهنی به آن نمی‌رسد. اما اگر قورباغه هشیاری سرو صدا راه بیاندازد و راز خود را فاش کند، مار من ذهنی می‌فهمد که کجاست، به سراغش می‌رود و شکارش می‌کند.

مولانا در غزل های خود همیشه ما را به راز داری دعوت می‌کند، مهم است که تا اندک تجربه‌ای از حضور پیدا کردیم آن را به نمایش نگذاریم، بلکه باید سکوت کنیم تا از آسیب من ذهنی در امان بماند. تا هنوز بطور کامل جان نگرفته‌ایم، نباید ادعای زنده شدن به حضور داشته باشیم و بخواهیم دیگران را نیز به این راه بکشیم.

گرچه که چغز حيله گر، بانگ زند چو مار هم
 آن دم سست چغزیش، بازدهد ز بانگ بو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

گمان نکن که تنها سکوت زبانی برای مصون ماندن از حملهٔ من ذهنی کافیست. ذهن پچ پچ‌های درونی تو را هم می‌شنود، چون به همان زبان ذهن صحبت می‌کنی. در سکوت لب، فکرهای تو بوی فریاد می‌دهند. مولانا مثال قورباغه را ادامه می‌دهد و می‌گوید کسی که فقط با زبان سکوت می‌کند، اما تند تند فکر می‌کند، مثل قورباغه‌ای است که با تن صدای مار، آهسته صحبت می‌کند و خیال می‌کند مار نمی‌شنود. اما مار این صدا را با اینکه سست است می‌شنود و باز قورباغه را پیدا می‌کند. تا هم زبان و هم ذهن خاموش نشوند، از چشم من ذهنی دور و از گزندش در امان نخواهیم ماند.


چَغَزِ اِگَرِ خَمُشِ بُدِی، مَارِ شَدِی شِکَارِ اَو
 چَوْنِ کِه بِه کُنْجِ وَا رَوَد، گَنْجِ شُودِ جُو وَ تَسُو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۵۵-

در حالی که اگر فکر و زبان‌ت را خاموش کنی، آنگاه هشیاری تو آنقدر قوی می‌شود که ذهنت را در چنگ خود می‌گیرد، یعنی فکرها را از مرکز عدم می‌آیند، نه از باورها و الگوهای کهنه و اکتسابی. به عبارتی وقتی دور از همه‌مهمه افکار و باورهای شرطی شده، با خود خلوت کنی، آن وقت فکرها را دست اول و نو به نو هر لحظه از سوی زندگی می‌آیند و این فکرها سازنده هستند، و تو خلاق می‌شوی و همچون جادوگری به هر چیزی که دست می‌زنی طلا می‌شود. برکت در زندگی تو جاری می‌شود و هر حرکت کوچک تو به حساب می‌آید. در این بیت هم مولانا از مثال قورباغه و مار استفاده کرده است، که اگر قورباغه به راستی سکوت کند، مار که از مکان او بی‌خبر است در دامش می‌افتد.

گنج چو شد تسوی زر، کم نشود به خاک در
گنج شود تسوی جان، چون برسد به گنج هو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

وقتی مس وجود تو تبدیل به زر شد، دیگر مهم نیست در جسم خاکی باشد یا بیرون از آن. هشیاری جسمی وقتی به هشیاری حضور تبدیل می‌شود، حتی اگر در ظرف خاکی جسم باشد از آن تاثیر نمی‌پذیرد، ماهیتش عوض نمی‌شود، و در نتیجه از ارزشش کم نمی‌گردد. این تبدیل ذرات بی ارزش جان انسان خاکی به زر حضور، تنها با اتصال به خرد کل صورت می‌گیرد، که آن هم با صبر، شکر و فضاگشایی ممکن می‌شود.

ختم کنم بر این سخن، یا بفشارمش دگر؟
حکم تو راست، من کی‌م؟ ای ملک لطیف‌خو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵-

صحبت‌هایم را همین جا خاتمه بدهم یا ادامه بدهم؟ ای پادشاه خوبان، هر چه بگویی همان می‌کنم، من که باشم
که در حضور تو سوال کنم؟!
با احترام،
شکوه 



خانم سارا از برلین



شکل‌ها

این پیامی است در ارتباط با شکل‌های هندسه معنوی، برایم جلب توجه کرد که آقای شهبازی در آغاز بسیاری از برنامه‌ها، که بیت غزل را با شکل‌ها توضیح می‌دهند، به ما می‌گویند امیدوارم به این شکل‌ها توجه کنید و حوصله‌تان سر نرود. بارها هم اشاره شده به این که برخی از ما بینندگان به نوعی به شکل‌ها ایراد گرفته‌ایم و شاید آنها را کاملاً مفید ندانسته‌ایم.

روزی به یاد آوردم که از ذهن من هم این چنین چیزی گذشت که شکل‌ها اگر گاهی اوقات نبودند هم خوب می‌بود. به یاد آوردم که این فکر را حتی یک بار غیر مستقیم هم به زبان آورده بودم. در آن لحظه حس عجیبی به من دست داد، انگار شکل‌ها آمدند و به گوش من می‌گفتند اگر قدر ما را ندانی ما می‌رویم. شکل‌ها یک پیام به من دادند و نتیجه آن این بود که حالا می‌توانستم آنها را درک کنم و دوست داشته باشم نه اینکه مثل قبل به طور ذهنی شکل‌ها را پذیرفته باشم. این تجربه با یک نگرانی از قدرشناسی همراه شد، این که نکند آقای شهبازی به علت قدرشناسی انسان‌هایی مثل من شکل‌ها را ببرند. و این انگیزه‌ای شد برای به اشتراک گذاشتن درک جدیدم از شکل‌ها که آن را به زبانی ساده و خودمانی بیان می‌کنم.

شکل‌ها به من گفتند ما ساده و ساکت هستیم مثل یک فلش روشن کنار پیچ تاریک یک راه. ما تزئینات و آهنگین بودن و شکل و شمایل زیبای یک غزل مولانا را نداریم اما همین حالت ما، از معنی غزل مولانا محافظت می‌کند. ما را نمی‌توان با یک صدای هیجان انگیز و حرفه‌ای به صورت دکلمه خواند و برای ۵ دقیقه یک نفر را مست کرد. ما به کسی این احساس را نمی‌دهیم که مولانا شناس است یعنی اجازه نمی‌دهیم کسی من ذهنی را با زیبایی ابیات مولانا تزئین کند. شکل‌ها گفتند ما اجازه نمی‌دهیم که پدیده اصیلی که آن را با کلمه عرفان بیان می‌کنند به هیروت رود، چون ابیات مولانا بصورت یک نقش یا اثر ادبی، زیبایی و کمال زندگی را منعکس می‌کنند حتی یک من ذهنی غلیظ هم می‌تواند از این ابیات لذت ببرد و با هشیاری جسمیش آن زیبایی را برای بزرگ کردن تصویر ذهنی دانشمندش استفاده کند، اما منظور مولانا تبدیل هوشیاری ما می‌باشد نه ایجاد هیجان‌ات زودگذر. هیجان و خوش آمدن و بد آمدن‌های گذرا مربوط به ذهن، و عالم سلیقه‌های ذهنی هستند.

این که جوری صحبت کنیم که شخصی برای لحظاتی به وجد بیاید با تبدیل هوشیاری فرق دارد، تبدیل هوشیاری بی سر و صدا و به دور از غوغای هیجانات در عمق پدید می‌آید و ماندگار است. مگر کم‌اند انسان‌هایی که رسماً مولانا شناس هستند، در دانشگاه‌ها مولانا درس می‌دهند، ابیات بسیار زیادی را حفظ‌اند، و حتی می‌توانند بسیار هیجان‌انگیز در مورد مولانا سخنرانی کنند؟ اما آیا همه کسانی که مولانا درس می‌دهند حقیقتاً به ابدیت و بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند و آن را منعکس می‌کنند؟ آیا در عرفان من ذهنی پدیده‌ای به نام به هیروت رفتن وجود ندارد؟ حالا برای اولین بار این شکل‌ها پیدا شده‌اند، زندگی آنها را آورده که جلوی این آسیب‌ها را بگیرد. آنها ما را به سوی منظور اصلی مولانا یعنی تبدیل هوشیاری سوق می‌دهند، و اجازه نمی‌دهند که ذهن همانیده و دانشمند ابیات را به زندان کتابخانه‌هایش بیندازد.

شکل‌ها به ذهن دانشمند می‌گویند اینجا بایست. آری تو با خودت می‌گویی من دانشمندم، این شکل‌ها را صد بار دیده‌ام، این‌ها که برای من زیادی ساده هستند، من این‌ها را حفظم. و شکل‌ها می‌گویند اینجا بایست، و این لحظه مرکزت را با این شکل‌ها ببین، شکل تغییر نمی‌کند اما مرکز تو و کیفیت هشیاری تو هر لحظه نیاز به میزان یا ترازو دارد. ذهن تو می‌تواند ترازو را در یک بیت تنها گم کند، اما ذهن ترازو را در شکل‌ها نمی‌تواند دستکاری کند. شکل‌ها می‌گویند ما معصومانه در سکوت و سادگی یک ترازو این لحظه شرک یا همانیدگی را در مرکز تو پیدا می‌کنیم، و به تو نشان می‌دهیم.

این بیت مولانا از غزل ۱۶۵۵ زبان حال شکل‌هاست:

باد پویان و جویان، آب‌ها دست شویمان
ما مسیحانه گویان، خاک خمش چو مریم

هم چنین شکل‌های هندسه معنوی کارکرد جعبه کمک‌های اولیه و لوازم اورژانس را دارند. در میان چالش‌های زندگی می‌توانیم از آنها به همراه یک بیت از مولانا کمک فوری بگیریم. ممکن است قانون اساسی ما ۱۰۰ تا بند داشته باشد، وقتی این شکل‌ها را به یاد دارم و سر کار یا وسط اتوبان چالشی پیش آمده لازم نیست فکر کنم کدام برنامه گنج حضور بود، الان کدام بیت به درد من می‌خورد، بلکه این شکل‌ها فوراً راه را به من نشان می‌دهند. کسی که می‌خواهد قلّه اوست را فتح کند، هر چقدر هم که کوهنورد ماهر و با تجربه‌ای باشد، بسته کمک‌های اولیه را همراه خودش می‌برد، برای ما هم در مسیر زنده شدن به زندگی، این شکل‌ها مانند یک دکتر اورژانس هستند که همیشه باید همراهمان یعنی در هشیاریمان داشته باشیم.

به قول یکی از دوستان گنج حضور وقتی ما از من ذهنی به سمت زندگی برمی‌گردیم حتی اگر تا حدی به حضور زنده شده باشیم، راه برگشت هنوز در بسیاری پیچ و خم‌ها تاریک است. با این بینش شکل‌ها مانند معابر نورانی مجسم می‌شوند که در بستان‌ها و قلّه‌های عرفان بنا شده‌اند. یک بیت مولانا را مانند شعله‌ای به دست می‌گیریم و وارد این معابد می‌شویم. و چه زیباست که شکل‌ها همیشه با یک بیت از مولانا هستند و این دو با هم کار می‌کنند. شکل مانند حلقه ایمنی زندگی اطراف بیت قرار می‌گیرد و به ما می‌گوید این بیت‌ها را چگونه بخوان، چگونه بین.

شعله می تواند هر بیتی باشد که دوستش داریم. مثلاً بیت:
 من غلامِ قمرم غیر قمر هیچ مگو
 پیش من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹-

در ترازوی شکل‌ها می‌پرسم آیا این لحظه قمر در مرکز من هست؟ دیگر چی هست؟ آیا هوشیاری جسمی این لحظه در مرکز من حرف می‌زند؟ آیا برای یک جسم نگران هستیم؟ آیا فضاگشا هستیم یا به چیزی اعتراض داریم؟ آیا این لحظه مانعی برای نیکبختی می‌بینم؟ آیا این لحظه جذبه زندگی را حس می‌کنم؟ آیا عمل من با آنچه حقیقتاً و هشیارانه می‌خواهم مطابقت دارد؟ آیا این لحظه و فاصله بین دو فکر را احساس می‌کنم؟ یا در گذشته، آینده و فکر اجسام پراکنده شده‌ام؟ آیا این لحظه فراوانی و کوثر زندگی را احساس می‌کنم؟ آیا چیزی که از من بیان می‌شود از جنس شکایت و ایراد است یا از جنس شادی؟ آیا به جنس اصل خود، آلت وفا می‌کنم؟ آیا درون من آنصتوا، یعنی خاموشی است؟

و این جا لحظه شکرگزاری است. شکر از داشتن چنین راهنمایی، که کاملاً مستقل از خوش آمد ذهن های همانیده و دانشمندان ذهنی عمل می کند. چقدر جای شکر دارد که آقای شهبازی به حرفی که ذهن من در مورد شکل ها زد و قدر آنها را ندانسته بود گوش نکرد. داشتن راهنمایی که مستقل از خوش آمد من ذهنی عمل می کند شانس بسیار بزرگی است. حقیقتاً زندگی که خود را در برنامه گنج حضور از طریق آقای شهبازی بیان می کند بوالحکم این کار یعنی بیداری انسانهاست.

پس من فقط باید خاموش باشم و خوشحال از این که این بوالحکم به اعتراض های ذهن همانیده هیچ توجهی نمی کند، و کاری را که برای زنده شدن انسان لازم است انجام می دهد.

در این رابطه مولانا در غزل ۱۶۷۸ در تمثیلِ انگوری که قرار است زیر لگد به شیره یا شراب تبدیل شود و اعتراض می‌کند می‌گوید:

گر چه انگور همه خون گرید
که ازین جور و جفا بیزارم

پنبه در گوش کند کوبنده
که من از جهل نمی‌افشارم

گر تو انکار کنی، معذوری
لیک من بوالْحَكَمِ این کارم

چون ز سعی و قدمم سر کردی
آنگهی شکر کنی بسیارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸-

-با احترام، سارا از برلین-



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com